

دوران پیمانگی

و شکرچای

نمایشنامه: دنیای مطبوعاتی آقای اسراری
نویسنده: بهرام بیضایی
تاریخ نگارش: ۱۳۳۳
چاپ اول: بهار ۱۳۳۵ چاپ دوم: بهار ۱۳۵۵
ناشر: مروارید
تیراژ:
تعداد صفحات: ۲۱۲
قیمت: ۲۰۰ ریال

اشخاص نمایشنامه: مدیر - جهانگیر اسراری - محمدی - افشارپور -
علایی - نظری - شریف - عکاس - مستخدم - خانم اقامی - دختر
- زن محمدی - جوان برنده - سرک کافه چی - مادر - اسماعیل -
جمال یک - جمال دو - ناشر عینک به چشم - ناشر عصابدست -
ناشر سمکک به گوش - سردبیر پایونزده - سردبیر چکمه پوش -
محمود شیرزاد.

خلاصه نمایشنامه:

«شیرزاد» جوانی است شهرستانی که در دفتر مجله «ایران مصور» به کار حروفچینی مشغول است. یکی از نوشته‌های او توسط «جهانگیر اسراری»، برادرزاده مدیر خوانده می‌شود و در مجله چاپ می‌گردد. قصه به اسم جهانگیر اسراری چاپ می‌شود. شیرزاد با مدیر در این باره صحبت می‌کند و مدیر قول می‌دهد که در شماره بعد آن را اصلاح کند. با فروش مجله، داستان نوشته شده توسط شیرزاد، گل میکند و تیراژ مجله بالا می‌رود. اسراری می‌خواهد که عمویش (مدیر) اسم او را عوض نکند. شیرزاد هم با مدیر صحبت می‌کند و اصرار دارد که اسم او در مجله قید شود. مدیر مقداری پول به شیرزاد می‌دهد و او را قانع می‌کند تا دوباره بنویسد. داستانهای بعدی توسط شیرزاد نوشته می‌شود و آقای اسراری معروف می‌گردد. شیرزاد در یکی از روزهایی که جشن مفصلی در دفتر مجله به افتخار آقای اسراری گرفته‌اند، با دختر دانشجویی آشنا می‌شود که می‌خواهد در باره داستانهای آقای اسراری تحقیق کند. شیرزاد خودش را اسراری معرفی می‌کند و این ارتباط ادامه پیدا می‌کند تا روزی که دختر با اسراری در دفتر مجله مواجه می‌شود. شیرزاد بعد از این اتفاق مجله را ترک می‌کند و می‌خواهد آثارش را به انتشاراتی‌ها برای چاپ بدهد، اما کسی قبول نمی‌کند. از طرفی اسراری دیگر از این نوع زندگی خسته شده است. مدام می‌ترسد که

از آغاز تاکنون

حسین فوخی

قسمت هشتم

بهرام بیضایی (۲)

لو برود و دختر ارتباط خود را با اسراری حفظ می‌کند. اولین مجموعه داستانهای آقای اسراری منتشر می‌شود و شیرزاد سرخورده و وزاده، در پایان نمایش دوباره از نو آغاز می‌کند.

نمایشنامه «دنیای مطبوعاتی آقای اسراری» برخلاف دیگر نوشته‌های بیضایی کاری است ساده و روان و رئالیستی، نمایشنامه‌ای که نویسنده در آن داستان زندگی یک جوان مستعد و نویسنده شهرستانی را که مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، بازگو می‌کند. نمایشنامه در کنار این مسئله اصلی، به بررسی وضعیت مطبوعات در کشور و سیستم اداری موجود در آنها و همینطور جو حاکم بر مسئله چاپ و انتشارات می‌پردازد. شناخت بیضایی از بنده بستان‌های پشت پرده مطبوعات و انتشاراتی‌ها از یک سو و تحلیل اجتماعی که نویسنده از شرایط دوران خود می‌دهد، باعث می‌شود تا نمایشنامه در عین اینکه کمی طولانی است، برای مخاطب لطف و جذابیت خاص خود را داشته باشد.

سلطان مار بهرام بیضایی



نمایشنامه: سلطان مار
نویسنده: بهرام بیضایی
تاریخ نگارش: تابستان ۱۳۵۲
چاپ اول: پالیز ۱۳۶۱
چاپ دوم: تیرازه
ناشر: تیرازه
تیراژ: ۲۵۰۰
تعداد صفحات: ۱۱۲
قیمت: ۲۰۰ ریال

اولین اجرا: به کارگردانی نویسنده در مهر ماه ۱۳۴۸ در تالار ۲۵ شهریور (سنگلیم)، تهران

آدم‌ها: شاه - نیزه‌دار - وزیر - دیو مردنی - نیزه‌دار دیگر - سفیر جابلصا - سفیر جابلقا - داروغه - غلام سیاه - سلطان مار - خانم نگار - دایه - دیوزن بزرگ شده - چهار درخت - چهار دیو احساساتی - چهار زاغ - نوازندگان - صحنه گردان - درویش - وقایع نگار - پیک و مرد صحرائی

خلاصه نمایشنامه:

«شاه» در سنین پیری منتظر تولد پسر است تا به سلطنت او ادامه داده و خیال شاه از بابت متخاصمین راحت شود. «وزیر» نیز منتظر تولد بچه‌اش می‌باشد. بچه‌ی وزیر زودتر به دنیا می‌آید، دختری است که نام «خانم نگار» را برایش انتخاب می‌کنند. بچه‌ی شاه در شمایل «مار» به دنیا می‌آید. شاه بعد از آمدن فرزند خودکشی می‌کند. فرزند بزرگ و بزرگتر می‌شود تا روزی که دختر وزیر را می‌بیند، می‌خواهد با او عروسی کند. وزیر و دخترش مخالفت می‌کنند، اما دستور «سلطان مار» باید اجرا شود. بناط عروسی فراهم می‌شود. سلطان مار چهره‌ای دیگر از خود به دختر نشان می‌دهد. دختر عاشق او می‌شود و سلطان مار راز جلد خود را برای دختر می‌گوید. دایه دختر به او می‌گوید که جلد را بسوزاند تا سلطان مار همیشه به صورت جوانی رعنا باشد. دختر جلد را می‌سوزاند که سلطان مار ناپدید می‌شود.

دختر در پس یافتن او با هفت دست لباس سنگین حرکت می‌کند و سرانجام پس از طی مسافت زیاد او را درین دیوها می‌یابد. آنجا دوباره با سلطان مار پیمان می‌بندد و با کمک دیوها، از شر سپاهیان داروغه می‌گریزند. هر دو به قصر می‌آیند. سلطان مار داروغه را که خودش را به عنوان «سلطان مار» معرفی کرده است، رسوا می‌کند. داروغه توسط سفیر جابلصا و جابلقا کشته می‌شود. آن دو سفیر نیز به دستور سلطان مار کشته می‌شوند و شهر دوباره آرامش خود را می‌یابد و سلطان مار که حالا جوانی است خوش سیمای همراه خانم نگار می‌روند تا در دل مردم جای برای زندگی واقعی پیدا کنند.

تلفیق افسانه‌ها و زندگی عادی مردم در «سلطان مار» مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده در پی آن است تا به نوعی در تطهیر شاهزاده بکوشد. شاهزاده‌ای که در پوست مار است و وقتی این تطهیر مفهوم پیدا می‌کند که می‌بینیم در پایان نمایشنامه شاهزاده، تاج و تخت را کنار گذاشته و با دختر وزیر می‌روند تا در دل مردم، جای واقعی خود را پیدا کنند. دسیسه‌ها و مزدوری طبقه حاکم و اطرافیان مثل داروغه، حدیث همیشگی حکومت‌های جابر و زورگو است.

نمایشنامه: میراث و ضیافت (دو نمایشنامه)
نویسنده: بهرام بیضایی
تاریخ نگارش: ۱۳۵۵
ناشر: نگاه
تیراژ: ۹۸
تعداد صفحات: ۱۰۰
قیمت: ۱۰۰ ریال

نمایشنامه «ضیافت» برای اولین بار در سال ۱۳۶۴ در مجله پیام نوین و «میراث» نیز در همین سال در کتاب نمایش که توسط نادر ابراهیمی گردآوری شده بود به چاپ رسید.
اولین اجرا به کارگردانی نویسنده در آذر ماه ۱۳۶۶ در تالار ۲۵ شهروید (سنگلج)

نمایشنامه در یک پرده

آدم‌ها: کلفت - نوکر - کوچک آقا - بزرگ آقا - میان آقا - دزد اول - دزد دوم - دزد سوم.
خلاصه نمایشنامه:

خانه‌ای قدیمی با یکسری اشیاء عتیقه از پدر به سه فرزند ارث رسیده است. سه برادر، «کوچک آقا»، «میان آقا» و «بزرگ آقا» دور هم جمع شده‌اند تا تکلیف این خانه را مشخص کنند. «نوکر» و «کلفت» نیز از قدیم‌الایام در این خانه زندگی می‌کرده‌اند، حالا نیز حضور دارند. کوچک آقا تحصیل کرده است و مخالف با کهنه‌گی و سنت‌گرایی است. میان آقا سرگردان بین عقیده برادران است و بزرگ آقا اصرار دارد که باید خانه را بهمان صورتی که پدر به ارث گذاشته نگاهداری کنند. درگیر و دار بحث‌های بی‌سرانجام سه برادر، دزدها که به خانه رسوخ کرده‌اند همه اشیای عتیقه و قدیمی را به یغما می‌برند و در حالیکه دارند حیاط خانه را هم می‌شکافند تا اشیای جاسازی شده را نیز بردارند و سپس خانه را منفجر کنند، برادرها هنوز دارند با هم بحث می‌کنند.

ضیافت

اشخاص: شبان - نوکر - دهباشی
خلاصه نمایشنامه:

«دهباشی» ضیافت مفصلی برای عروسی دخترش گرفته است. بساط سورسوات برپاست و همه مردم دعوت شده‌اند. «شبان» با گله گوسفندان، خسته و زخمی در تعقیب گرگ‌هاست. او می‌خواهد گله را به دهباشی به امانت بسپارد تا پس از اینکه گرگ‌ها را نابود کرد دوباره برگردد و به گله‌داری بپردازد. شبان و دهباشی درباره آینده و اینکه آیا رفتن شبان به دنبال گرگ درست است یا نه، باهم بحث می‌کنند. دهباشی شبان را دعوت به ضیافت می‌کند و شبان از رسالت خود در قبال گله حرف می‌زند. سرانجام شبان گله را به دهباشی می‌سپارد و عازم نبرد با گرگ‌ها می‌شود. دهباشی به نوکر دستور می‌دهد تا گله گوسفندها را یکی یکی برای ضیافت سربزند.

«میراث» و «ضیافت» دو نمایشنامه کوتاه از بیضایی است که در هر دوی آنها نویسنده به صورتی سمبلیک به بیان مسائل موردنظر خود می‌پردازد. اگرچه در هر دو متن با یک قصه ساده و معمولی روبرو هستیم، اما در لایه زیرین همین قصه است که نویسنده حرف‌هایش را به زیباترین فرم ممکن بیان می‌کند. در میراث، در ظاهر قضیه خانه‌ای است که به سه برادر به میراث رسیده است. کوچک آقا آدمی تحصیل کرده که طرفدار زندگی مدرن است، بزرگ آقا

متعصب و میان آقا بی تفاوت در جریانات است.

میراث به جای مانده از پدر، از نظر بزرگ آقا سبیل فرهنگ و تاریخ این دیار است و نباید به چنگ دیگران بیفتد. نویسنده می‌خواهد بحث بر سر تجددگرایی و سنت‌گرایی را مطرح کند، در حالیکه هر کدام از این دو دیدگاه دارای نکات مثبتی است، اما هر کدام از آدم‌هایی که در دو جناح قرار می‌گیرند، صرفاً به دیدگاه خود متکی است و حاضر نیست حتی بخشی از دیدگاه نفر مقابل را نیز بشنود. در حالیکه این مباحث ادامه دارد، دیگران به راحتی همه هستی و سرمایه‌های فکری و معنوی و فرهنگی ما را غارت می‌کنند. بیضایی این موضوع را در قالب یک نمایشنامه طنز و دلنشین به مخاطب منتقل می‌کند. لحظات حاکم بر نمایشنامه بدون نیاز به بزرگنمایی از طنز تلخ و گزنده‌ای برخوردار است.

میان آقا: خیلی امکان داره که موضوع این دزدها حقیقت داشته باشد.

[دزد اول به او نزدیک می‌ود]

دزد اول: جناب آقا، میشه یه کم اونورتر بایستید؟
میان آقا: اختیار دارید، البته.

[کنار می‌رود. دزدها قالی را لوله می‌کنند]

ما عادت عجیبی به تکرار کردن داریم و عجیب‌تر اینکه فرهنگ جمعی را همواره از خودمان دور کرده‌ایم. در جمع کمتر می‌توانیم کار کنیم و هیچوقت هم به نتیجه گروهی نمی‌رسیم.

بزرگ آقا: [راه می‌افتد] منظورمان رسیدن به توافق است.

کوچک آقا: درباره‌ی چی؟

بزرگ آقا: [به دیگری] تو بگو!

میان آقا: [برمی‌گردد] نوک زبانم بود.

بزرگ آقا: [با حرارت] درباره‌ی حفظ این میراث!

میان آقا: [امشاق] ارزش بحث رو داره؟

کوچک آقا: پس شروع کنیم.

بزرگ آقا: [بله شروع می‌کنیم. [راه می‌افتد] منظور ما رسیدن

به توافق است.

میان آقا: [خوشحال] آره، بحث کنیم. [صحنه تاریک

می‌شود]

بحث سه برادر دوباره از اول شروع می‌شود، در حالیکه دزدها همه چیز آنها را جلوی چشمشان برده‌اند.

اگر در نمایشنامه «میراث» با زبان طنز و بیان کمدی، بیضایی یک واقعیت تلخ را هشدار می‌دهد، در «ضیافت» فضای حاکم بر متن، سنگین و غم‌آلود است، اما در همین فضا نیز، دهباشی و نوکر مثل دلقک‌ها می‌مانند و حضوری کاریکاتوروار دارند در ضیافت، بازهم بحث بر سر کلیت یک جامعه است، جامعه‌ای که مورد تعدی و تجاوز قرار می‌گیرد و انسانی که می‌خواهد شر متجاوزین را از سر مردم کوتاه کند، اما تضاهای حاکم بر جامعه جذاب است. او (شبان) به قصد نابودی متجاوزین می‌رود در حالیکه دهباشی بساط جشن و عروسی بپا کرده است. همدردی و نزدیکی و تفاهم چیزی است که وجود خارجی ندارد و شبان بی‌خبر از همه جا، گوسفندانش را بدست کسی می‌دهد که برای ضیافت خود سر می‌برد.



نمایشنامه: چهار صندوق
 نویسنده: بهرام بیضایی
 تاریخ نگارش: پاییز ۱۳۳۶
 چاپ اول: پاییز ۱۳۵۸
 ناشر: روزبهان
 تیراژ:
 تعداد صفحات: ۸۳
 قیمت: ۲۰ ریال

اولین انتشار چهار صندوق در دفترهای زمانه - زمستان ۱۳۴۶

نمایشنامه در دو مجلس

اشخاص: زرد - سبز - سرخ - سیاه - مترسک
 خلاصه نمایشنامه:

«زرد»، «سبز»، «سرخ» و «سیاه» برای اینکه آینده خود را تأمین کنند و برای اینکه تکیه گاهی داشته باشند با یکدیگر تصمیم می گیرند یک «مترسک» بسازند. هر کدام وسیله ای برای ساختن مترسک می آورند و بالاخره از آن پرده برداری می کنند. مترسک جان می گیرد و بر زندگی آنها حاکم می شود به حدی که هیچ کدام بدون اجازه مترسک کاری نمی توانند انجام دهند. مترسک به تدریج بین چهار نفر دشمنی و کینه ایجاد می کند و از طریق تفرقه بر آنها حکومت می کند. آنها را در صندوق هایی زندانی می کند و همه آنها هم به وضع موجود که یک زندگی قالبی و ماشینی است عادت می کنند ولی در پایان بر علیه مترسک طغیان می کنند.

«چهار صندوق» نمایشنامه ای است سمبولیک که می توان با بیانی استعاره ای آن را به هر جامعه ای نسبت داد. چهار صندوق می تواند نمایشی سیاسی باشد در مورد استعمار و استکباری که در جوامع بشری حاکم است و در واقع توسط خود همان جامعه بوجود می آید. می توان تعبیری فلسفی از آن دریافت کرد و به گونه ای جبر مطلق را به محاکمه کشید.

چهار نفر رنگ پوش - که البته «بیضایی» در مورد انتخاب رنگ برای هر کدام در تمامی ابعاد موشکافانه و دقیق عمل کرده است - نمادها و اشکال آدمهای مکره زمین هستند. اما در تعبیری مستعار و خلاصه تر می توان آنها را متعلق به چهار نوع بیش و چهار نوع تلقی

از زندگی قلمداد کرد. آدم های ترسو، حقه باز، شارلاتان و فرصت طلب و آدم های مذهبی که مدام در ترس و اضطراب بسر می برند. مترسک می تواند در زمانه نگارش متن، تعبیری باشد از شاه و حکومت خودکامه او بالاخص در لحظاتی که دیالوگ ها نمودی از شرایط اجتماعی و اقتصادی آن دوره را ترسیم می کنند. مترسک: تماشاگران محترم، لازمه نکته ای رو تذکر بدم. اوضاع عوض شده، ما بالاخره با هم کنار آمدیم، یعنی چاره ای هم نبود، یکی باید دیگری را دلالت می کرد و کرد. موقعیتی کم نظیر، ایامی درخشان، حالا دیگه از آرامش و سکونی برخورداریم که تا دنیا دنیا بوده سابقه نداشته - قبول ندارین؟ حق با شماست، بگذارید امتحان کنیم. [با شدت] صندوق دوا [در یکی از صندوقها باز می شود و زرد سرپا می ایستد] صندوق دوا، اوضاع چطوره؟

زرد: خیلی خوب. در صندوق من همه گونه وسایل امن و آرامش و آسایش فراهم شده. ما مجهز به حرارت سنج برقی، سرماسنج خودکار، بلیط بخت آزمایی و مطبوعات آزاد هستیم. مترسک: و همه اینها -

زرد: بله، و همه اینها البته از این حکایت می کند که ما مجهز به حرارت سنج برقی و سرماسنج خودکار و انواع پرده ها برای جلوگیری از نور آفتاب هستیم. یخچال های ما سردتر از محیط اطراف ما نیست. ما صاحب یخ قالبی - کره قالبی، افکار قالبی، و همه چیزهای قالبی هستیم و این نشون سیده که غمی روی زمین باقی نمونده غیر از غمهای قالبی. مترسک: پیامی ندارید؟

زرد: پیام من اینست که همیشه باید پیامی داشت.

مترسک: متشکرم

[زرد فرو می رود و در صندوق بسته می شود]

مترسک: زبان تلمخی داره... اما چکارش میشه کرد؟ دلخوشیش همینه [داد می زند] صندوق چهار!

[از صندوق دیگر سیاه بالا می آید]

مترسک: [مهربان] توی صندوقت چه خبره؟

سیاه: بهترین خبرها

مترسک: برای ما هم بگو تا مثل تو خوشحال و امیدوار و با نشاط بشیم.

سیاه: بله، ما الان وضعمون فرق کرده، ما دیگه همونهایی نیستیم که بودیم، ما اینهایی هستیم که هستیم، یعنی که نه خیال کنین، ما الان شرکت داریم، بیطار داریم، هر جا میریم چند نفر ما رو میان

مترسک: شما رو میان

سیاه: که مبادا بهمون بد بگذره [می خندد] بله دیگه، علفها خیلی تندتر از اونوقتها رشد می کنن. به لطف الطاف شما درآمدمون سه برابر شده -

مترسک: باعث افتخاره، قبلاً چقدر درآمد داشتی؟

سیاه: چیزی در میان

مترسک: [خوشحال] می بینید؟ قبلاً هیچی نمی گرفته، حالا درست

سه برابرش می‌گیره، خب دیگه بگو [با سوءظن] چه احساسی می‌کنی؟

سیاه: بنده خیلی خوشوقتم که به من و امثال من، فرصت داده شده که از انواع فرصتها، در هر فرصتی که پیش بیاد احساس خوشحالی کنیم.

(صفحات ۴۳، ۴۴ و ۴۵ متن)

بیضایی دنیای معاصر را به زیباترین صورت ممکن تصویر کرده است. مدرنیته بودن، پیشرفت و تکنولوژی و صنعت و در نهایت دنیای مضحک و مسخره‌ای که برای آدم‌های جامعه ساخته‌اند، آسایش ماشینی.

نمایشنامه: دیوان بلخ

نویسنده: بهرام بیضایی

تاریخ نگارش: بهار ۱۳۴۷

چاپ اول: ۱۳۴۷ چاپ دوم: ۱۳۵۸

ناشر: نگاه

تیراژ:

تعداد صفحات: ۱۹۴

قیمت: ۱۷۵ ریال

آدم‌ها: قاضی - میرشب - کلانتر - ابوالقاسم غلجی - سلیم عیار - حیدر عیار - خدابخش - زیتون بازرگان - سلمان - مرجان - دایه - میرغضنفر - صراف - جافور - تیمور - رحیمک - احمدک - جعفر - پیرزن شاکلی - مردکور - مسگر - آهنگر - نجار - خراط - زنتش (زن خراط) - پیرزن فروشنده - پیرمرد فروشنده - پیرزن خوب - بقال - لباس فروش - کفاش - نان فروش - کلاه فروش - نامه‌نویس - قفل‌ساز - میوه‌فروش - حمال - گزومه‌ها - دوفروش - دو چماقدار لال - پادوی کاروانسرا - زن جوان - پیرزن فقیر - گذرنده - دوره‌گرد - دستفروش - مرد چاق - مرد عصا به‌دست - دو مشتری.

خلاصه نمایشنامه:

«قاضی» به همراه دستیارش «ابوالقاسم» با لباس شب‌دل در شهر می‌گردند. پاسی از شب گذشته است و قاضی قصد دارد مر از کار شبگردها و گزومه‌ها در آورد. متوجه می‌شود که گزومه‌ها و شب‌گردها از مردم اخاذی می‌کنند، قاضی آنها را تهدید می‌کند، ابوالقاسم که خودش با «میرشب» و گزومه‌ها و «کلانتر» قاطبی است، سعی دارد قاضی را منصرف کند. آنها ابتدا می‌خواهند قاضی را بخرند، ولی قاضی مقاومت می‌کند. «پاره‌پوشی» که شاهد قضایاست، هم گنگ است و هم گیج و نمی‌تواند حرف بزند. از فردا قاضی محکمه‌اش را در حضور مردم و در خیابان و کوچه و بازار برقرار می‌کند.

توطئه‌ای توسط کلانتر و ابوالقاسم انجام می‌گیرد و جلوی محکمه با صحنه‌سازی قاضی را مشروب‌خوار معرفی می‌کنند. حکم قضاوت از قاضی گرفته و به نام ابوالقاسم زده می‌شود. از سویی «عیاران» کم و بیش در سطح شهر مبارزه می‌کنند. «سلمان» و

خواهرش «مرجان» پس از مسافرت «زیتون بازرگان» تنها شده‌اند. میرشب، کلانتر و ابوالقاسم، هر سه درصدد به‌دست آوردن مرجان هستند. قاضی می‌میرد و حکومت کسانی را که برای مردن قاضی مغازه‌شان را تعطیل کرده‌اند، از شهر بیرون می‌کند. دامنه ظلم هر روز گسترده‌تر می‌شود. مرد گنگ و گیج «خدابخش» لقب می‌گیرد و در درگاه قاضی جدید مشغول بکار می‌شود. دارو دست کلانتر شبانه به خانه زیتون بازرگان حمله می‌کنند تا مرجان را برابند. سلمان و مرجان فرار می‌کنند و قاضی (ابوالقاسم) آنها را پناه می‌دهد. قاضی و کلانتر رودرروی یکدیگر فرار می‌گیرند و مرجان نیز حاضر نیست با قاضی ازدواج کند. برادرش را از زندان آزاد می‌کنند و در نهایت با دادگاه ساختگی حکم به سنگسار مرجان در اثر شهادت دو تن از عمال کلانتر می‌دهند. عیاران در محلی که قرار است مرجان سنگسار شود، جایی را به آتش می‌کشند، مرجان را نجات می‌دهند. زیتون بازرگان برمی‌گردد و با در جریان قرار گرفتن مسائل دختر و پسرش کلافه می‌شود. خدابخش که از دیدن این همه ظلم و جور هیبت حاکنه و قاضی به خشم آمده است در ملاء عام با یک بازی نمایشی قصه شهادت دروغ «احمدک» و «رحیمک» را در مورد مرجان آشکار می‌کند، اما توسط دارو دست کلانتر کشته می‌شود. مرجان بهبودی می‌یابد و در طرحی که توسط «سلیم» و «حیدر» طراحی شده است، کلانتر، میرشب و قاضی را در خانه پیرزن به انتظار دیدن مرجان، مست کرده و با لباس‌های زنانه و هرزه داخل صندوق می‌کنند و روز بعد در میدان شهر مردم پی به رسوایی قاضی و میرشب و کلانتر می‌برند و با کمک عیاران در مقابل حکومت می‌ایستند.

«دیوان بلخ» برخلاف بیشتر نمایش‌های بیضایی که در آنها می‌توان استعاره‌های چند پهلو یافت، از قصه‌ای ساده بهره برده است. یک نمایشنامه نسبتاً تاریخی (زمان عیاران) که قصه‌اش را خیلی ساده و روان برای مخاطب بازگو می‌کند.

شخصیت‌ها همه دارای ابعاد واقعی هستند و غلوآمیز ترسیم نشده‌اند. تعدد شخصیت‌ها، و طولانی بود موضوع نمایش هم نمی‌تواند به مجموعه کار لطمه بزند. اتفاق‌ها پی در پی می‌آیند و هرچقدر به پایان نمایش نزدیکتر می‌شویم، شور و اشتیاق خواننده برای مطالعه متن بیشتر می‌شود. با اینکه تا حدودی می‌توان پایان متن را پیش‌بینی کرد، اما گره افکنی‌های پی در پی و اوج و تعلیق‌هایی که در کار وجود دارد بر جذابیت آن می‌افزاید. آدم‌ها شعاری نیستند و براحتی می‌توان با آنها ارتباط برقرار کرد. جز بعضی موارد شخصیت‌های نمایشنامه از پرداخت بسیار خوبی برخوردارند.

ادغام صحنه‌ها خیلی راحت و بی‌دغدغه انجام می‌پذیرد و در پایان نمایشنامه، در لحظه‌ای که قرار است طرح حیدر و سلیم عیار جنبه عملی بخود بگیرد، بسیار استادانه، با بازی در بازی هم واقعه روایت می‌شود و هم به صورت عملی بازی انجام می‌گیرد که یکی از زیباترین شیوه‌هایی است که بیضایی در این متن آورده است.